

واقعہ نویسی

« شستشوی مغزی و جنگ روانی »

(قسمت اول)



من فریب خوردم

در یکی از روزهای تابستان سال 1386 از طرف « دفتر پیگیری‌های وزارت اطلاعات » با من تماس گرفتند. محترمانه از من دعوت کردند که به آنجا بروم تا در باره موضوعاتی صحبت کنیم. لهجه گوینده کمی به ترکی میزد. وقتی وارد دفتر شدم دو نفر آنجا بودند. یکی خود را ح و دیگری م معرفی کرد. م. لاغرتر و ح. چاق‌تر و با قدی کوتاه‌تر بود. برخورد آنها ظاهراً دوستانه بود و تلاش می‌کردند هر چه صمیمی‌تر باشند. موضوع اصلی صحبتها در باره استاد ایلپا «میم» بود که آنها از او با عنوان پیمان یاد می‌کردند. مدتها می‌شد که ما می‌شنیدیم که نیرویی امنیتی بنام «اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی» او را دستگیر و زندانی کرده اند. من و اکثر شاگردان استاد به شدت نگران استاد شده بودیم. باید اعتراف کنم که در این روزها به دلیل شایعات ضدونقیضی که از بچه‌ها در باره استاد شنیده بودم دچار تردید و تزلزل شده بودم و از خودم بوی خیانت به مشام می‌رسید. قبل از دستگیری، استاد برای من همه چیز بود. همیشه او را بعنوان معلم و مقتدا و سرورم می‌شناختم اما این روزها آشفته بودم. به احساسی از بدبینی مبتلا بودم و شاید این بدبینی بی دلیل نبود. به دلیل همین آشفتگی‌ها و بدبینی‌ها در باره کسی که محور و مرکز زندگی‌ام بود همه چیز به هم ریخته شده بود. از طرفی من مسئولیت تعدادی از دیگر شاگردان استاد را بعهده داشتم بنابراین حالات من کم و بیش به آنها هم سرایت می‌کرد.

احتمالاً علت احضار من به دفتر پیگیری‌های وزارت اطلاعات، توسط اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی، همین دو دلیل بود. یعنی آنها از طریق کنترل مکالمات تلفنی من در منزل با دوستانم متوجه تزلزل، تردید و ضعفم شده بودند و از طرفی من مسئول یکی از کلاسها بودم و دیدگاهها و اندیشه‌های اعضاء هر کلاسی هم عمیقاً از دیدگاههای مسئول کلاس تأثیرپذیر بود. بنابراین من هم یک سوژه آماده محسوب می‌شدم و هم می‌توانستم بقیه را با خود همراه کنم.

آقای م. و ح. خیلی زود به اصل موضوع پرداختند. محتوای جلسه یک چیز و آن توجیه من بود. با هر حرفی که آنها می‌زدند تردید جدیدی در من به وجود می‌آمد، ذهنم مبهم‌تر می‌شد، آشفته‌تر می‌شدم و تشویش و ناامیدی و نفرت در من بیشتر و بیشتر می‌شد. نه نفرت نسبت به آنها بلکه نفرت به آنچه در طول نزدیک به ده سال از زندگی‌ام، قسمتی از ذهن و زندگی مرا به خود معطوف کرده بود. اندیشه‌ها و تلاش‌هایی برای تسلیم شدن به خدا و توجه کردن به خدا و خدمتگزاری و تلاش‌های پی در پی برای فهم کلام خدا و عمل به آن امروز زیر سوال رفته بود.

ده سال گمان می‌کردم که استاد، در بین همه معلمان دنیا بی همتا و یگانه است و حالا توجیهات این دو نفر مرا در هجومی سنگین قرار داده بود. در کمتر از دوسه ساعت به اندازه ده سال شک و تردید و بدبینی به من منتقل شده بود. باید اعتراف کنم که آن دو نفر بسیار در کارشان که توجیه و تردید سازی و به وجود آوردن ابهام و بدبینی بود، مهارت داشتند و من نمی‌توانستم حتی برای چند دقیقه در برابر این هجوم ذهنی که با انواع روش‌های توجیه سازی همراه بود مقاومت کنم. آنها قبلاً همه چیز را برنامه ریزی کرده بودند، معلوم کرده بودند که چه بگویند، هر کدام چه قسمتی را بگویند، روی کدام جملات یا کلمات تأکید کنند و آنها را تکرار کنند، دقیقاً چه نوع ابهاماتی را با چه محتوایی بوجود بیاورند، از چه طریقی وارد و از چه طریقی خارج شوند. آنها روی وضعیت من مطالعه کافی داشتند به همین دلیل حرف زدنشان با وضعیت من و شرایط ذهنی‌ام تناسب داشت. بعداً از بعضی از بچه‌ها شنیدم آنها مشابه همین کار را با عده دیگری از مسئولین شاگردان و یا حتی افراد غیرمسئول هم انجام داده اند. یک قاعده کلی درباره روش آنها وجود داشت: و آن این بود که روش آنها ثابت نبود بلکه تغییر می‌کرد.

جلسه اول تمام شد در حالیکه حجم زیادی از بدبینی و تردید و نفرت به من تزریق شده بود. تزریق بدون درد و بصورت ناملموس صورت گرفت. حتی گاهی احترام آمیز می‌شد. آن دو نفر تظاهر می‌کردند که ما افراد معتقدی هستیم، و بیشتر زمان جلسه را جز چند بار با احترامی کاملاً تصنعی با من برخورد می‌کردند.

خیلی زود، جریان تخریب کننده شروع شد. اول گفتند شما یک فرقه هستید و او (البته به اسم پیمان اشاره می‌کردند و کلمه او یا استاد را بکار نمی‌بردند) هم رهبر این فرقه است. او یک فرقه به وجود آورده است و همه شما هم عضو این فرقه هستید. بعد با خشم و تمسخر به سرسپردگی و تبعیت افراد از استاد اشاره می‌کردند و این را مهمترین سند برای فرقه بودن می‌دانستند. در پاسخ به این مطلب من خواستم توضیحاتی بدهم که بی اهمیت به توضیح و جواب من، آقای ح. مطلب دوم را شروع کرد. احساس می‌کردم آقای ح. یک درجه از آقای م. بالاتر است.

بعد از مدتی و با چیزهایی که شنیدم متوجه شدم آقای ح. و م. اعضاء یک تیم و در واقع منشی‌های ارتباطی آنها هستند و اراده یک گروه بزرگ را که بعداً شنیدم اسمش تیم زهره است، اعلام می‌کردند. شاید اسم زهره را بچه‌ها گذاشته بودند شاید هم واقعاً اسمشان این بود. اما می‌دانم بچه‌ها اسم‌هایی برای آنها گذاشته بودند مثل معاویون، افعی‌ها، باند روباها، باند میکروب‌ها، القاعده فرهنگی و جلالان فرهنگی... وجه تسمیه زهره را به درستی نمی‌دانم و نمی‌دانم چه کسی این اسم را به آنها داده بود. اما ظاهراً اکثر اقلیتهای دینی، جریانهای معنوی، جریانهای مذهبی دگراندیش و بطور کلی همه معتقدین به ادیان دیگر از این گروه که مربوط به اداره ادیان بود دل پرخونی داشتند. ظاهراً از بعد از انقلاب اینها بادهای جمعیت معنوی و مذهبی و هزاران عضو اقلیت‌های دینی برخوردارهایی سرکوب گرانه و خفه کننده داشتند و حتی بعضی از اعضاء ارشد آنها قبل از این در ساواک مشغول به کار بودند.

با توجه به سلسله مراتبی که وجود داشت فکر می‌کردم آقای م. و ح. مأموران جزئی هستند که در مقایسه با یک سیستم نظامی آقای م. مثلاً سرجوخه بود و ح. یک گروه‌بان. درجه‌های بالاتر دیده نمی‌شدند و پشت پرده بودند اما بعداً شنیدیم که اسم واقعی یا مستعار آنها اینهاست: آقای احمدی، مصباح زاده، ارجمند، سعیدی، قمی.

قسمت دوم صحبت که توسط آقای ح. شروع شد اتهام مالی بود. تردیدهایی با این جهت گیری که استاد میلیاردها میلیارد تومان برای خودش جمع کرده است. البته نه به این زمختی که من می‌گویم بلکه تخریب‌ها بسیار ظریف و ماهرانه انجام می‌شد. مثلاً آنها چند واقعیت مسلم و بدیهی را می‌گفتند و بعد از اینکه ذهن من با آنها همراه می‌شد به تدریج موضوعات تقریباً دروغ و بعد کاملاً دروغ را به صحبتها اضافه می‌کردند. اول ذهن را آماده و پذیرا می‌کردند و به محض اینکه شرایط را مساعد می‌دیدند، چیزهایی که باید در ذهن قرار می‌گرفت ارایه میشد. مثلاً برای اینکه بخواهند به یک نفر منتقل کنند که حسن سرطان دارد. می‌گویند حسن یک انسان است، دست دارد، پا دارد، پارسال سرما خورده بود، دیروز کباب خورد، امروز رفت دکتر و متوجه شد سرطان دارد.

پیام اصلی که باید منتقل شود و تنها مطلب دروغ، «حسن سرطان دارد» است که چون در امتداد مطالب واقعی قرار گرفته است ذهن مخاطب به راحتی آن را قبول می‌کند. ارایه تعدادی واقعیت مسلم و غیر مسلم و سپس عرضه یک دروغ یکی از روش‌های قبولاندن اطلاعات دروغ در جنگ روانی است. البته در آن زمان، اینها را نمی‌دانستم، چون اگر می‌دانستم تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتم ولی واقعیت این بود که تحت تأثیر قرار گرفتم. استدلال آنها در باره موضوع مالی و اخلاقی هم عیناً همینطور بود، خودت میدانی چقدر دختر و پسر اطراف او می‌پلکند. می‌دانی چند نفر برای او نامه‌های عاشقانه می‌نویسند و درخواست ارتباط دارند. خانم... را می‌شناسی. دیدی در جلسه... چکار کرد. حتی خواهر... خودت هم برای او نامه و پیغام می‌فرستی.

تا اینجا همه چیز درست بود. خیلی‌ها برای او نامه‌های عاشقانه می‌فرستادند. هم پسرها و هم دخترها. خیلی از خانم‌ها او را دوست داشتند. این هم واقعیت داشت و آنها تا اینجا داشتند واقعیت را می‌گفتند. این واقعیت‌ها را هم همه می‌دانستند. بعد به تدریج و به طور ناملموس ارائه اطلاعات نادرست و اخبار کذب و تخریبی شروع شد.

او قبلاً با خانم... ارتباط داشته است. فوراً هم برای اقناع ذهن من به ارایه چند نامه واقعی استناد کردند. در آن نامه‌ها چندین نفر از او خواسته بودند تا با آنها ازدواج کند و این درخواستها با خواهش و تمنا همراه بود. بنابراین بلافاصله می‌شد نتیجه‌گیری که در امتداد این نامه، ارتباطی هم رخ داده است. ولی برای ما که به او نزدیک بودیم و طی ده سال گذشته از هزاران نمونه از این نامه‌ها (بدون آنکه ببینیم) خبر داشتیم و گاهی حتی دوستان و اعضاء خانواده خودمان هم برای او چنین چیزهایی می‌نوشتند، نباید این مطلب تأثیر خاصی می‌داشت، که متأسفانه در آن روزها داشت. یک نامه را به من نشان دادند که در انتهای آن خانمی عکس لبانش را چسبانده بود و بعد بلافاصله اطلاعات جعلی را روانه ذهنم کردند. گفتند ما فیلم او را داریم که سال گذشته با این خانم ارتباط داشته است و او را صیغه کرده است. اما از بخت خوب، این خانم دختر عمه دوست خودم بود و می‌دانستم سه سال پیش یکبار به ایران آمده بود و در این مدت هم دیگر به ایران نیامده بود چون واسطه او و کسی که آمدنش را به استاد خبر میداد، خود من بودم. همینجا یک ترمز قوی در من گرفته شد و تا حدی متوجه شدم در معرض یک جنگ روانی با هدف ترور شخصیت استاد قرار گرفته‌ام. اما حیف که این هوشیاری به دلیل شرایط آشفته ذهنی‌ام دوامی نداشت و نتوانستم از آن بعنوان یک سپر و تکیه‌گاه استفاده کنم.

خیلی از چیزهایی را که در این لحظه دارم می‌نویسم، در آن زمان نمی‌دانستم، یا فراموش کرده بودم یا اصلاً قادر به تجزیه و تحلیل شرایط نبودم. نمی‌توانم بگویم اینها نتایج و دیدگاههایی بود که در آن جلسات احضار به دفتر پیگیری یا حتی روزهای نزدیک به آن داشتم بلکه واقعیت این است که من تا حدی بعد از آن روزها به خیانت آلوده شدم. کارهایی کردم و چیزهایی گفتم که با وجودی که قصدی بر علیه استاد نداشتم اما بوی خیانت از آنها به مشام می‌رسید. مثلاً رابطه من با اداره ادیان مخفیانه بود. آنها تأکید داشتند چیزی از این ارتباط را نباید فاش کنم. اکثر آن روزها ما صحبت تلفنی داشتیم و آنها مدام مرا شارژ می‌کردند و توجیحات روز به روز بیشتر می‌شد. من تقریباً به یک جاسوس که برای سرجوخه و گروه‌بان کار می‌کرد تبدیل شده بودم. جاسوس اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی. بعدها فهمیدم که این اداره تعداد زیادی از بچه‌ها را بر علیه استاد به عنوان جاسوس به کار گرفته است. اما به خواست خدا و از آنجا که خدا با او بود، بعضی از این افراد بعد از مدت کوتاهی به اشتباه خود پی می‌بردند و گزارش روابط خود را با اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی، مکتوب می‌کردند یا در فیلم ضبط می‌کردند تا اگر زمانی به دلیل دفاع از حقانیت استاد دستگیر شدند، این فیلم‌ها در اینترنت و شبکه‌های تلویزیونی پخش شود.

یکی از معدود کارهای مثبت آن روز من این بود که مکالمات تلفنی خودم را با آقای م. (سرجوخه) ضبط می‌کردم و این تبدیل به سند ماندگاری شد برای روزیکه آنها بخواهند منکر حرفهایشان شوند.

اتهامات فرقه ای، مالی و اخلاقی که یک در میان و با شگردهای جنگ روانی و تخریب شخصیتی ارایه میشد و در توجیه و تغییر منفی روحیه من هم موفقیت آمیز بود. حاصل جلسه اول احضار من به دفتر پیگیری‌های وزارت اطلاعات به دعوت گروه زهره بود. حدود یک ماه بعد، وقتی این جلسه را تحلیل می‌کردم، اتهاماتی که آنها به استاد وارد کرده بودند بیش از حد برایم تمسخرآمیز بود. اکنون با گذشت بیش از چهار ماه از دستگیری استاد و تحلیل و تفکر بیشتر، این اتهامات برایم بی معنی‌تر می‌شوند. من بعنوان کسی که سالها با او بودم و از بسیاری چیزهای پیرامونی خبر داشتم می‌دانستم که وضعیت مالی او چطور است. او اگر در این سالها می‌خواست می‌توانست میلیاردها دلار جمع‌آوری کند. همه ما می‌دانستیم که او دهها ماه با... می‌بازد، شستن، می‌بازد، شستن در سطح منطقه دارد. کمترین آن این بود که هدیه‌ها... همه را قلم کند یا برای جلسات... شستن...
... می‌بازد، شستن، می‌بازد، شستن در سطح منطقه دارد. کمترین آن این بود که هدیه‌ها... همه را قلم کند یا برای جلسات... شستن...
... می‌بازد، شستن، می‌بازد، شستن در سطح منطقه دارد. کمترین آن این بود که هدیه‌ها... همه را قلم کند یا برای جلسات... شستن...

بگذارد. او یک فوق‌العوجه بود. در زمینه‌های فرهنگی، هنری، اقتصادی، معنوی و زمینه‌های مختلفی که ما با آن برخورد داشتیم. می‌توانست درمانگری کند و من شاهد بودم قبلاً چند بار اینکار را کرده بود. درمان شدگان حاضر بودند بخش زیادی از اموال خود را بدهند. اما من در همه این سالها وضع مالی او را می‌دیدم. در ارتباط با روند عمدتاً پول‌هایی صرف فعالیتها می‌شد درحالی که قاعدتاً این موضوع می‌بایست عکس باشد یعنی فعالیتها پول‌زا باشد که غالباً نبودند و بلکه در چند مورد پول را مکش می‌کردند. جلسات نه تنها شهریه و ورودی نداشت بلکه پول اجاره سالنها و ورزشگاهها از خود روند بود. من خبر داشتم که به طیفی از بچه‌ها بطور مستقیم و غیرمستقیم کمک مالی می‌شود. فهرست بلندبالایی از خانه‌ها وجود داشت در سطح تهران و شهرستان‌ها که توسط یک گروه از بچه‌ها به آنها کمک مالی می‌شد. چند گروه کوچک مسئول پخش گوشتهای قربانی در محله‌های فقیرنشین بودند و دهها فعالیت مشابه. سالها قبل این کارها این سوال را در من بوجود آوردند که مگر چه کسی یا چه کسانی از روند حمایت مالی می‌کنند که همه فعالیت‌های ما رایگان و بدون هزینه است (پول‌زا نیست) و از طرفی ما موارد مصرف و خرج کردن هم کم نداریم. یاد می‌آید که در جلسه من همین تردید را با بی‌معرفتی مطرح کردم و گفتم من قبلاً گمان می‌کردم که آمریکایی‌ها و غربی‌ها دارند از ما حمایت مالی میکنند و در همین جا آقای م. دچار یک اشتباه فاحش شد. او هم حرف مرا تأیید کرد و گفت اصلاً در این موضوع شکی نداشته باش که آمریکایی‌ها و غربی‌ها از استاد (که به یک اسم کوچک خطاب می‌کرد) حمایت می‌کنند. خوب، این جمله ناقص جمله قبلی بود و کاملاً آن را رد می‌کرد. عبارتی اینکه غربی‌ها و آمریکایی‌ها حامی مالی استاد و روند هستند و پول‌هایی که استاد در فعالیت‌های خیریه یا غیر آن خرج می‌کند از این راه است در ضدیت کامل با این موضوع قرار داشت که استاد از طریق مردم میلیاردر شده و از مردم پول می‌گیرد.

در طول جلسات احضار و توجیه بطور شگفتی من حرفهای آنها را قبول می‌کردم حتی وقتی که مثل این مورد با تناقض گویی‌های آنها مواجه می‌شدم باز هم در موضع قبول قرار می‌گرفتم.

آنها دو نفر بودند و به روش‌های سستشوی مغزی تسلط داشتند و معلوم بود اینکار را با افراد وابسته به جمعیت‌های مختلف هم انجام داده بودند. احساس می‌کردم آنها مهارت بسیار زیادی در تفتیش و تخریب عقاید و اعتقادات دارند چون بعد از هر جلسه احضار و توجیه، آنها بخشی از اعتقادات مرا که خوبترین و امیدوارکننده‌ترین قسمت زندگی‌ام بودند از من می‌گرفتند بدون آنکه متوجه این موضوع بشوم. در طول آن روزها به من القاء شده بود که چیزهایی که آنها می‌گویند واقعیت‌های مسلم است که از طرق اطلاعاتی و مطمئن کسب شده است و همین، یک اعتماد کاذب و ساختگی را به چیزهایی که آنها می‌گفتند در من بوجود می‌آورد.

روش دیگر آنها برای تخریب شخصیت و ترور روانی استاد و در اصل تخریب اعتقادات و عقاید من، تحریف کردن، جعل واقعیت‌ها و مونتاژ کردن بود. آنها چیزهای واقعی را شدیداً تحریف می‌کردند. اما چگونه؟ قسمتهای حساسی از آن را ناگفته می‌گذاشتند و سوالات بدبینانه و منفی و تخریبی را برایم بوجود می‌آوردند.

مرا وادار می‌کردند که وقایع سالهای گذشته را از بدترین و بدبینانه‌ترین نقطه ممکن نگاه کنم و بنابراین مرا با یک تصویر وحشتناک روبرو می‌کردند. در توضیح این وضعیت، به یاد یکی از تمثیل‌های استاد افتادم. تمثیلی حرف زدن و ارائه تصاویر و رویا در حرفها یکی از ویژگی‌های حرف زدن استاد در طول این سالها بوده است. او مفاهیم را از راههای مختلفی مثل تحلیل، نمادها، داستانها، سکوت، اتفاقات و تمثیل‌ها آموزش می‌داد که استفاده از تمثیل و تصویر و داستان بیش از بقیه در ذهن من مانده است. چند مثال از استاد درباره تحریف و جعل واقعیت به خاطر دارم که برای توضیح اتفاقی که در این احضارها افتاد کاملاً موثر است. استاد می‌گفت تحریف کردن و جعل واقعیت مانند تصاویری است که در یک آینه ناهموار و کدر (محدب، مقعر، غیرشفاف، ناصاف) دیده می‌شود. مانند کشیدن کاریکاتور است و در آن هر قسمتی از تصویر را که بخواهی بیش از حد بزرگ یا کوچک یا محو می‌کنی. مثل دیدن در تاریکی است؛ دین درخت و دریا. مثل لحاف چهل تکه است. وقتی در یک سطح فلزی ناهموار خودم را نگاه می‌کنم، صورتم بسیار ناهماهنگ و بد به نظر میرسد و توجهات اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی دقیقاً شبیه همین سطح فلزی ناهموار بود که هر واقعیتی را که در آن میدیدم حتی خود استاد را، تصویری که می‌دیدم و واقعاً می‌دیدم، یک تصویر بسیار ناهماهنگ، ناموزون، نامتناسب و بسیار بد بود. عملیات روانی آنها و توجهاتشان در اصل همین انعکاس واقعیتها در آینه‌ای به شدت ناهموار، محدب و مقعر، کدر و کاملاً نامطمئن بود. پس هر چیزی که در آن می‌دیدم تصویری تحریف شده و جعل شده از واقعیت‌ها بود و هر احساس و دریافتی هم که از این تصویر در من بوجود می‌آمد واجد همان ویژگی‌های آن سطح ناهموار و نامطمئن بود. احساسی آشفته، درهم و برهم، جعل شده و تحریف شده. مثلاً وقتی یک نوشته در این سطح منعکس می‌شد، در تصویر آن، چند کلمه که مورد نظر توجیه کنندگان بود کاملاً بزرگ شده بود و بقیه قسمتهای متن یا محو شده بودند یا در آشفستگی‌ها و موج‌های آن آینه ناهموار، گم شده بودند و به چشم نمی‌آمدند. مثل اینکه این آینه ناهموار محدب مقعری هوشمند بود چون تصاویری که در آن عرضه می‌شد و آن چیزی که از توجهات آنها متوجه می‌شدم این بود که همه چیز تحت کنترل آنهاست. آنها تصاویر را هر طوری که می‌خواستند عرضه می‌کردند. به هر سرعتی و با هر اندازه‌ای که می‌خواستند. هر جا را که می‌خواستند محو و نابود میشد و هر جایی را که می‌خواستند مستقیماً در مرکز توجه قرار می‌گرفت. بارها تلاش کردند که با استدلال‌های مختلف به من بقبولانند که استاد دروغ می‌گوید و حتی ممکن است قسم دروغ هم بخورد. چیزی که طی سالها ی‌آشنایی با او با هزار دلیل و سند، برایم غیرممکن و بسیار هم غیرممکن بود. اما تصاویری که آنها در زمینه توجهاتشان نشان می‌دادند ذهن مرا واقعاً هیپنوتیزم کرده بود و من سوژه هیپنوتیزم شده آنها بودم که هر چه می‌گفتند قبول می‌کردم. اگر آنها موفق می‌شدند که همین دروغ بزرگ و شاخ دار را به من بقبولانند که استاد ممکن است دروغ بگوید، همین کافی بود که ستم اصل به تین و زیاتین و نندرتین اندیشه‌ها و مباحث فم بریند تلاش برای دروغ و شاد جمله دادن که مثل باران از کاتمشاهار

روانی بر من شلیک می‌شد اگر نتیجه می‌داد، بزرگترین موفقیت آنها در جلسات توجیهی و شستشوی مغزی بود. اگر من این دروغ بزرگ را قبول می‌کردم که شاید استاد دروغ بگوید، بیشتر چیزهایی را که در این ده سال به دست آورده بودم از دست می‌دادم. خدایم را که از طریق استاد پیدایش کرده بودم. خدمت به خدا را. همه قصدها و فکرهای خوب و غیر خودخواهانه‌ام را و رویاهایی را که در این ده سال برای آینده‌های نزدیک و دور، در ارتباط بین خودم با خدا تعریف کرده بودم. و متأسفانه آنها تا حدی در این کار شیطانی و تخریبی خود موفق شده بودند.

نمی‌خواهم از خودم در توجیه این شکسته‌ها دفاعی کنم اما شرایطی که در آن قرار داشتم بسیار نابرابر بود. من روبرو بودم با اداره‌ای که تعداد زیادی جریان مذهبی و جمعیت معنوی را با روش‌های غیرعلنی یا علنی سرکوب کرده بود. آنها همه چیزهایی را که خوب بودن و ارزشی بودن آنها برای ما در این چند سال مسلم و قطعی شمرده می‌شد، زیر سؤال بردند و بعد از چند دقیقه همه آن تجربه‌ها و دریافته‌ها و آموخته‌های خوب به چیزهایی مضر و منفی و یا حداقل چیزهایی بی‌هوده و بی‌مصرف تبدیل شد. به حرف نفوذی‌های خودشان در بین بچه‌ها استاد می‌کردند و به شهادت‌های آنها تکیه می‌کردند البته طی چند جلسه فهمیدم که این هم فقط یک تاکتیک است چون در باره شهادت آن نفوذی‌ها آنقدر ضدونقیض گفتند که بالاخره فهمیدم یا چنین چیزی اصلاً وجود ندارد یا اگر هم هست، چون هیچ چیز خاصی که به درد اینها بخورد گزارش نشده اینها مجبورند که از خودشان این حرفها را دریاورند.

فضای جلسات توجیهی و تلقین‌ها طوری بود که احساس می‌کردم و آنها این احساس را القاء می‌کردند که چاره‌ای جز اینکه اینها را بپذیری نداری. راه دوم و سوم برایم باقی نمی‌گذاشتند. البته ظاهراً مرا آزاد می‌گذاشتند اما در عمل همه راهها را برویم می‌بستند. ظاهراً این تحت فشار قرار دادن با زور و اجبار همراه نبود بلکه روش آنها خیلی ظریف و ماهرانه‌تر از این بود. جهت‌ها را عوض می‌کردند مثلاً بعد از چند بار صحبت وقتی به خودم آمدم دیدم سرشار از احساس دروغین ناجی بودن شده‌ام. طوری به من القاء می‌کردند که من باید بچه‌های کلاس را نجات بدهم و من در برابر آنها مسئول هستم و سرنوشت آنها به من بستگی دارد. نجات از چه کسی و چه چیزی؟ نجات از روندی که استاد آن را بوجود آورده بود. روندی که ما را متوجه خدا کرده بود، به سوی خدا ما را روان کرده بود، کلام خدا را شاهکارگونه برای ما معنا کرده بود، خوبترین و آسمانی‌ترین اندیشه‌ها و ایده‌ها و رویاها را به ما داده بود. ما را خدمتگزار خدا کرده بود و بر اثر حرفهای او حریص شده بودیم حریص به تسلیم شدن به خدا حریص به خدمتگزاری حریص به خواندن و فهمیدن کلام خدا و حریص به هزار چیز خوب دیگر. این احساس دروغین ناجی بودن، احساس کاذب که تو می‌توانی مؤثر باشی و حتی یک احساس شیطانی رهبر بودن، خودش یکی از تاکتیک‌های روانی مؤثر بود. آنها به من می‌گفتند تومی توانی مسئول بچه‌ها باشی و در رأس آن کلاس بمانی اما استاد را از ذهن آنها بیرون و بی‌اعتبارش کن. من می‌توانستم رهبر طیفی از بچه‌ها باشم اما به شرط آنکه دیگر با استاد ارتباطی نداشته باشیم و با او ظاهراً و باطناً وداع کنیم. آنها هم بدترین و خائنانه‌ترین شکل ممکن. به شیوه یهودا. آنها هم بسیار بدتر از یهودا چون از آن زمان تا حالا ما صدها یهودا را در تاریخ به چشم دیده ایم و من که شاید لعنت شده بودم، در آن روزها به این فکرها آلوده شدم اما خداوند در لحظه سقوط نجاتم داد.

بعد از جلسه اول قرار بود من بطور ناملموس و با کمک چند نفر از بچه‌هایی که قابل اعتمادتر بودند، افراد را در باره استاد به تدریج و با ملایمت تضعیف و متزلزل کنیم. با همه جنگ و جدالی که در درونم وجود داشت نمی‌توانستم به سادگی این کار را بکنم. هزاران خاطره، تجربه، نشانه و دریافت درباره حقایق استاد و مرد خدا بودن او به این معنا که همه زندگی او، همه تعلیمات او، همه کارها و برنامه‌های او در راه خدا و فقط برای خدا بوده، وجود داشت و وقتی که ذره‌ای خود را نشان می‌داد، مرا بطور کلی فلج و پشیمان می‌کرد اما وقتی که در معرض توجیهات فشرده، تماس‌های مکرر، پیغام‌ها و بمبارانهای اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی قرار می‌گرفتم، مثل هیپنوتیزم شده‌ها همه آن هزاران نشانه و تجربه را فراموش می‌کردم. مثل اینکه خوابم می‌برد. واقعاً خوابم می‌برد و در خیال و اوهام سنگین فرومی‌رفتم. هر وقت که آنها می‌دیدند که من دارم کمی قوی می‌شوم و به اندیشه‌های نورانی و اعتقادات الهی قبلی‌ام بازمی‌گردم، تهدیدهای غیرمستقیم، احضارها، توجیه و تلقین‌های پیام‌های ناملموس از طریق بعضی افراد شروع می‌شد. در جلسات توجیهی و شستشوی مغزی بعدی هر وقت لازم می‌دیدند، اتهامات بیشتر و بیشتری را مطرح می‌کردند. وقتی بعد از مدتی متوجه شدند که تهمت‌هایی که در باره اموال و اخلاق به او زده اند، در من اثری نداشته است، در جلسات بعدی داستانها و تاکتیک‌های جدیدتر ادامه پیدا می‌کرد. مسئله تلاش برای ارتباط با زن خاصی بیش از حد مسخره بود، حتی این اتهام از مسئله مالی هم ضعیف‌تر بود و یا حداقل به اندازه آن ضعیف بود. من نمی‌دانم که آیا استاد با زنی ارتباطی داشته است یا نه اما مطمئنم اگر هم ارتباطی بوده باشد، امکان نداشت او خارج از کلام خدا غیرممکن بود کاری کند. دهها هزار دختر که لاقلاً هزاران نفر آن دختران زیبا و جذاب بودند از شاگردان استاد بودند و اگر او اشاره می‌کرد یا فقط موافقتش را نشان می‌داد سبلی از درخواستهای ازدواج سرازیر می‌شد چون حالا هم که چنین چیزی را نگفته بود در همه این سالها، چنین سبلی وجود داشت. درثانی مگر بزرگان ما، مگر پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) و دهها پیامبر دیگر که می‌شناسیم با زنان متعددی ارتباط نداشته‌اند. بر فرض که چنین چیزی هم واقعیت می‌داشت که هیچ وقت هم البته استاد آن را تکذیب یا تأیید نکرده بود که آیا جز با همسر خود با کسی ارتباط داشته است یا نه؟ ولی در صورت واقعیت این مسئله هم، او همان کاری را کرده بود که بسیاری از پیامبران و معلمان الهی بشر انجام داده بودند. با وجود دهها هزار دختر و جنس مخالف که با کوچکترین اشاره مشتاقانه حاضر به ازدواج با او بودند و با توجه به اختیارات و توانمندی‌ها و حیطه‌هایی که استاد داشت حتی اگر او برای ارتباط با ملکه زیبایی دنیا هم تلاش کرده باشد به نظرم کاملاً مسخره و متناقض می‌آمد. او همه شاگردان خود را دوست می‌داشت. هم دختران، هم پسران، هم زن‌ها، هم مردها، هم کهنسالان و هم کودکان را. تا جاییکه من دانستم عشق‌ام بسیار زیاد و بزرگ بود اما هیچ وقت ندیدم خواهند. حتی از کسی باشد. حتی افراد نزدیک به‌ام که رابطه‌ام با

هم با او داشتند یا حتی بعضی از اعضای فامیل خود من در زمره کسانی بودند که نامه‌های عاشقانه برای او می‌نوشتند و هنوز هم که او در زندان انفرادی است و در بیرون زندان از صدها کانال، اقداماتی برای تخریب او شروع شده است، دارند برای او می‌نویسند. حتی با وجود این همه تبلیغ منفی بر علیه او و جنگ‌های روانی مختلف، اشتیاق و آتش بسیاری از شاگردان به استاد زیادتر شده. وقتی این صحنه‌ها را می‌دیدم بیشتر و بیشتر به این موضوع که استاد سالها با ایمان عمیق می‌گفت معتقد می‌شدم؛ اینکه خدا با اوست و از او حمایت می‌کند.

حقه‌ها و نقشه‌های شومی که توسط اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی بر علیه استاد و روند صورت می‌گرفت یک به یک و به طرز شاهکارگونه ای، بعد از مدتی خنثی می‌شد و بر ضد توطئه گران و دشمنان تغییر جهت می‌داد. آنها مدام در مکرها و حقه‌هایی که می‌زدند گرفتار می‌شدند. بعضی از افرادی که آنها بعنوان جاسوس استخدام کردند، بعد از مدت کوتاهی و با رجوع به سالهای قبل و به متن تعالیم، از خیانت پیشگی فرار می‌کردند و دوباره به وفاداری به استاد و پیوستن به او بازمی‌گشتند و در باره اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی شروع به گزارش می‌کردند. در این چهار ماه که از دستگیری استاد می‌گذرد، تعداد قابل توجهی از این گزارشات تهیه شده که البته این گزارش‌ها هنوز منتشر نشده است.

در ادامه توجیهات و شستشوی مغزی، اتهامات دیگری در باره استاد مطرح می‌شد. او قصد دارد حکومت را تصاحب کند بنابراین اگر شما منتسب به او باشید شما را هم دستگیر می‌کنیم پس ارتباط خودتان را از هر نظر هر چه زودتر با او قطع کنید و خودتان را از زندان و بلای بدتر از زندان خلاص کنید. بچه‌ها را هم خلاص کنید. آنقدر این مسئله را با حالت امنیتی مطرح کردند که شب که خوابیدم تا صبح کابوس تیرباران شدن و دازدن می‌دیدم.

حقیقتاً روانی دیگر که در جلسه دوم بطور مکرر مطرح شد این بود که آنها ظاهراً ما را قبول و تأیید می‌کردند اما استاد را رد می‌کردند. تفرقه بینداز و حکومت کن. احتمال می‌دادم با یکی دو تا از بچه‌ها هم همین کار را کرده باشند. این اولین تفرقه بود. جداسازی استاد از جمعیت. وقتی که این حقه به نتیجه می‌رسید طیف تفرقه وسیع‌تر می‌شد. یعنی تفرقه بین مسئول گروه و بچه‌ها و بعد بین خود بچه‌ها. در سری دوم توجیهات، آنها با حالتی که دیگر جنگ روانی در آن فاحش‌تر و ملموس‌تر شده بود، تأکید می‌کردند که بدنه جمعیت خوب است اما رأس جمعیت بد است. شیطان است. بر ضد اسلام و حکومت است. بر ضد خداست. فاسد و منحرف است. بدعت گذار است و برای سیستم ما قابل تحمل نیست.

بچه‌هایی که طی ماه اول با مسئولین حکومتی ملاقات کردند چیزهایی از آنها شنیده بودند که عیناً شبیه همان جلسات توجیهی و شستشوی مغزی بود که من و بعضی‌ها می‌شنیدیم. مثل همین جمله مخصوص تفرقه که رأس جمعیت نامطلوب است اما بدنه مطلوب است. گاهی همین را با یک جمله کوتاه دیگر همراه می‌کردند مثلاً رأس فاسد است بدنه فاسد نیست. خود این جمله هم کاملاً متناقض است. در تمثیل دیگری درباره هسته و درخت استاد می‌گفت اگر هسته یک درخت بد باشد کل درخت و شاخه‌ها و میوه‌ها پاش بد است. اگر مغز انسان بیمار و ناسالم باشد همه بدن انسان بیمار و ناسالم است. اما حالا که آنها معترف بودند که بدنه سالم است - و البته این واقعیت را به عنوان یک تاکتیک مطرح می‌کردند - همین حرف اعتراف ندانسته‌ای بود که هسته اصلی این روند و سر این بدن، بسیار سالم و عالی است. طبق همان مثال هسته و درخت، اگر رودخانه خوب باشد یعنی سرچشمه خوب است اما عکس این موضوع درست نیست. بنابراین آنها در استدلالی که کرده‌اند و بقیه اعتراف‌های مشابه، گرفتار و مدفون می‌شوند. چند بار در این جلسات به من گفتند این جریان پاک‌ترین و بهترین جریانی است که در بین جریانات مختلف در طول نزدیک به سی سال گذشته با آن برخورد کرده ایم اما استاد را به هیچ شکل نمی‌توانیم بپذیریم و بگذاریم فعالیت کند. قدرت و نفوذ او در بین مردم برای ما غیر قابل باور است و به هیچ قیمتی نمی‌توانیم بگذاریم او این قدرت و نفوذ را حفظ کند.

آنها زیادی از من تعریف می‌کردند و از بچه‌های کلاس اما بلافاصله از استاد به من بد می‌گفتند. بعدها فهمیدم که این یک اهرم روانی است: اگر می‌خواهی آدم خوب و مطلوبی به نظر برسی و تو را بعنوان فردی شایسته بپذیرند، پس قبول کن که فلانی، فردی نامطلوب و بد است. البته این اهرم جنگ روانی به شکل‌های دیگری هم مورد استفاده نفیث کشندگان قرار می‌گرفت مثلاً تفتیح و مسخره و تحقیر کردن کسانی که استاد را قبول داشتند و به او وفادار بودند و در عوض تعریف و تمجید از کسانی که به استاد توهین می‌کردند یعنی افرادی که در طول سالها برای ما واضح بود که انسانهای کم عقل و نامتعادل و غیرمنطقی هستند. البته همه مخالفان اینطور نبودند اما بیشتر کسانی که ما می‌شناختیم افرادی از این سنخ بودند.

در جلسات توجیهی و حتی تماس‌های تلفنی مرتباً دروغ و جعلیاتی که درباره استاد به دقت طراحی شده بود، بیشتر و بیشتر می‌شد. اما معلوم بود که آنها هم به تدریج در ساختن حقه‌ها و دروغ‌های جدید کم می‌آوردند یا شاید به اندازه کافی حقوق نمی‌گرفتند و بنابراین حاضر نبودند اضافه کاری کنند چون با توجه به مهارتشان به آنها نمی‌آمد که در کار جنگ روانی و تبلیغات منفی و تخریبی کم بیاورند. علاوه بر اینکه قرار بود من با روش‌های ترجیحاً ناملموس و ظریف و با کمک دو سه نفر دیگر به بچه‌های کلاس خودمان و بچه‌های دیگر القاء کنیم که استاد دارای مسائل مالی، اخلاقی، اعتقادی و غیره است چیزهای جدیدتری هم به این فهرست اضافه شد که البته بعضی از آنها خنده دار به نظر می‌رسید. مثلاً نمی‌دانم چرا اصرار می‌کردند که استاد دانش خود را از کتابها کسب کرده است و زیاد مطالعه می‌کند حتی بیشتر از یک پروفیسور. اما استاد در سالهای قبل در این باره لاقلاً به من این توضیح را داده بود که او اکثر چیزهایی که می‌داند از طریق مشاهدات، تحقیقات، تفکرات است، توجه به رویاها و نشانه‌ها را هم بارها گفته بود. در این شایعه جدید ما باید دیگران را توجیه می‌کردیم که استاد شعور و دانایی زیادی ندارد و محتوای سخنانش هایش را هم از جای دیگر، آموخته اما خود این اتهام دروغ مطلقاً نشان می‌داد که آنها دارند به من بست می‌سند چون این دروغ به حاجت

فاش می‌شد. اعضای گروه تحقیقات و مطالعات که صدها نفر بودند در همه این سالها نتوانسته بودند سخنرانی‌های استاد را در جایی بازیابی کنند، هیچ کس از افراد متخصص و غیرمتخصص توانایی مناظره با او را نداشت. جوابی که او در این سالها به هزاران سوال داده بود بطرز خارق‌العاده‌ای خلاق و شگفت‌انگیز بود. نظریات و دیدگاه‌های او استثنایی و اعجاب‌برانگیز بودند و البته مخاطبان او همه سرشان در کتاب و تحقیق و اینترنت بود. این تناقض جدید، ترمزهای مرا از انحراف از مسیر اصلی بسیار قوی‌تر کرد. استاد هنوز هم زنده است. ما در این سالها (از طریق اینترنت و کتابهایی که می‌خواندیم) مطلقاً مطمئن شده بودیم که هیچ کس نه در ایران و نه در خارج ایران در علوم باطنی و تفکر و مباحثی که استاد از آن حرف می‌زد، حتی با استاد قابل مقایسه و حتی شبیه به او هم نیست. اینها تعصب نبود بلکه واقعیت‌هایی بود که بارها آن را با بعضی از شاگردان بر اثر شک و تردید امتحان کرده بودیم. حالا اینها می‌گفتند بین دیگران پخش کنید که او سواد زیادی ندارد و دانش خاصی ندارد و از این قبیل حرف‌ها. این دروغ از دروغ‌های قبلی بزرگتر و در عین حال سخت‌تر بود و اگر کسی به تعلیمات استاد یا به متون او مراجعه می‌کرد یا کمی گذشته را مرور می‌کرد فوراً دروغ بودن آن افشا می‌شد. این همه آدم در دنیا کتاب می‌خوانند. اما مگر ما تا بحال چند نفر مانند استاد را یافته ایم؟ اگر قرار باشد کسی با قدرت کتاب اینطور شود باید صدها میلیون فرد مشابه او می‌داشتیم اما در همه این سالها نه من و نه دیگران مشابه او را ندیده بودیم، نشنیده بودیم و نه در خارج از ایران و نه در اینترنت، سراغ نداشتیم. اگر او آنطور که در جلسه سوم توجیهات می‌گفتند انسان نادانی است و سواد و دانش خاصی ندارد، پس هزاران جواب فوق‌العاده او به هزاران سوال که در جلسات عمومی شاهد آن بودیم را چه کسی داده بود. این همه اندیشه‌های خلاق و بدیع و بی سابقه را چه کسی مطرح کرده بود. اگر او نادان بود چگونه می‌توانست بطرزی بی نظیر شاخه‌های مختلف دانش تفکر را آموزش بدهد. چگونه می‌توانست صدها رشته تحقیقی و مطالعاتی را راه اندازی و برنامه ریزی کند و چگونه می‌توانست یک تنه یک حامیم (گروه راهبردی فعالیتها و تشکل‌ها) باشد یعنی بجای دهها فوق تخصص در زمینه‌های مختلف کاری، هنری، علمی، نویسندگی، اقتصادی، فرهنگی و چیزهای دیگر به سوالات کارشناسی و کاری افراد پاسخ دهد. آنها گفتند چیزی بنام حم نیست اما متوجه نبودند که با این کار به جای کوچک کردن استاد او را بسیار بزرگتر از قبل می‌کنند اگر همه حم، همه آن افراد بسیار متخصص و متبحر در زمینه‌های مختلف فقط یک نفر و آن استاد باشد پس باید گفت علم استاد عملاً اقیانوسی است از طرفی او هر روز و علاوه بر دهها فعالیت دیگر، به صدها موضوع کاری و تخصصی، یک تنه و به جای چند صد نفر اعجوبه که همه ما آنها را با توجه به نوع جوابها و واکنش‌هایشان افرادی استثنایی و فوق تخصصی می‌دانستیم، پاسخ داده و کار کرده است. البته با توجه به توضیحاتی که درباره حم از سالها قبل از استاد شنیده بودیم هیچ وقت تصور قطعی نداشتیم که حم الزاماً عده‌ای آدم هستند. بعضی‌ها حم را مجموعه‌ای از مکانیزم‌های مختلف می‌دانستند که در مرکز آنها خود استاد قرار داشت. بعضی اعتقاد داشتند که این حالات مختلفی از آگاهی است و بعضی هم تصور معمولی از این موضوع داشتند. البته با توجه به اینکه از سالها قبل استاد گفته بود که تحت هیچ شرایطی حم نباید شناخته شود و اگر اضطرابی پیش بیاید، لازم است بدون ارتکاب دروغ این موضوع و هر حقیقت دیگری که نباید ناهلان بدانند انکار شود. مجموعه این مطالب باعث شد اتهامات جدیدتری که برای در هم شکستن روحی من و اعتقاداتم نسبت به استاد طرح می‌شد، کم کم روندی معکوس به خود بگیرد. در آخرین جلسات توجیهی موضوع ترور شخصیت استاد شکلی هیجان زده به خود گرفت که انعکاس دهنده خشم و نفرت شخصی اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی بود. آنها دائماً و با واژه‌های مختلف به او توهین و فحاشی می‌کردند. کافر، دروغگو، شاید، کلاهبردار، فاسد، ضد انقلاب و حتی توهین‌هایی به خانواده او. حالت آنها در جلسه آخر کاملاً هیجان زده بود. مثل اینکه نقشه‌های آنها نقش بر آب شده و نتایج عکس داده بود. احساس می‌کردم آنها از طرف نهادهای دیگر حکومتی تحت فشار قرار گرفته‌اند چرا همه چیز را خراب کرده اید؟ چرا مردم و جوانان را از نظام دور کرده‌اید و به موضع گیری و بدبینی واداشته اید؟ پنج روز پیش دوباره با سرجوخه (آقای م، رابط گروه زهره) حرف زد. احساس کردم گروه آنها متوجه شده‌اند که دیگر نمی‌توانند به من امیدوار باشند و نمی‌توانند روی من حساب کنند. زبان او تغییر کرده بود و چند بار تهدید کرد. برای چندمین بار دروغ‌هایی را که بارها درباره استاد مطرح کرده بودند، طرح کرد. با لحن و زبانی که کمی متفاوت بود. گفت خود استاد حاضر شده با ما همکاری کند و من در پاسخ به او گفتم که استاد از سالها قبل از دستگیری در این باره اخبار دقیقی داده است. او گفته است که بنا بر خواست خدا و برای آزودن ایمان‌ها و وفاداری‌ها ممکن است مدتی حتی با دشمنانم همراه شوم...

در این گفتگو حرفها و تهمت‌ها حالتی دوپهلوی به خود گرفته بود. فکر می‌کنم آنها گیج و حیرت زده بودند که چطور با وجود این همه تخریب و ترور شخصیت، فقط محبوبیت او افزایش پیدا کرده. استقبال عمومی از او بیشتر شده و ایمان و اعتقاد بسیاری به خداوند و الهیات کاملاً قویتر از گذشته شده است. در این مکالمه سرجوخه (آقای م) خبر داد که سیستم تصمیم گرفته است (احتمالاً منظور از سیستم، مسئولین و مشاوران اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی بود) که حداکثر تا یک ماه دیگر استاد از زندان آزاد شود. او با حالتی تردیدآمیز از من خواست که به نفع آنها و بر ضد استاد وارد وبلاگ نویسی شوم. با شک و تردید داشت روش‌هایی را برای انحراف مسیر وبلاگ‌هایی که طی روزهای اخیر در حمایت از استاد به راه افتاده بود به من نشان می‌داد اما بعد از هر چند جمله‌ای در حرف‌هایش مکث می‌کرد. نمی‌دانم شاید دستگاه ضبطش دچار مشکل شده بود (او تقریباً همیشه در مکالمات تلفنی و حضوری صدای مرا و فکر می‌کنم صدای بقیه را هم ضبط میکرد و حتی یک بار گفت ما از همه جلسات گفتگو با تو فیلم داریم و اگر روزی بخواهیم می‌توانیم این فیلم را هر طوری که بخواهیم مونتاژ کنیم و هر چیزی که لازم است از آن در بیآوریم).

در یک جمع بندی چیزی که من در ارتباط مثلاً محرمانه خود با اداره برخورد با ادیان و جمعیت‌های معنوی متوجه شدم این است که آنها برای ترور شخصیت و تخریب معنوی و روانی رهبران معنوی و شخصیت‌های مذهبی دگراندیش و جریان‌های مختلف از این روش‌ها استفاده می‌کنند. محور این

روشها عبارت است از قبولاندن دروغ ها، جعلیات و تهمت‌های کذب درباره شخصیت مورد نظر و اصطلاحاً، ریختن و بریدن شاگردان و طرفداران از پیرامون شخصیت مرکزی.

1. استفاده از جملات دو پهلوئی منفی
2. استفاده از واژه‌های تخریبی که به دقت انتخاب شده‌اند و تکرار این واژه‌ها به مناسبت‌های مختلف و در بخش‌های مختلف صحبت (مثلاً فاسد، ضد اسلام، کافر، شیاد، کلاهبردار، دروغگو، ملحد و...)
3. ارائه تعدادی واقعیت برای قبولاندن دروغی که در ادامه آنها قرار است بیاید.
4. ترکیب کردن واقعیت‌ها با دروغ برای قبولاندن دروغ‌ها. ابتدا درصد واقعیت‌ها زیاد و درصد دروغ کم است اما به تدریج درصد دروغ‌ها بیشتر و درصد واقعیت‌ها کمتر می‌شود.
5. تهدید غیرمستقیم شنونده و در صورت لزوم تهدید مستقیم و فشار روانی ناملموس یا ملموس برای قبول کردن تردیدها و ابهامات ارائه شده
6. جعل اسناد و مونتاژ کردن سندها، واقعیت‌ها و موجودی‌ها (همان مثال کاربکاتور سازی افراطی یا ارائه تصاویر غیرواقعی و کنترل شده در سطح فلزی ناهموار)

نویسنده..... (نام محفوظ تا زمان مشخص)

بازنویسی گزارش..... (نام محفوظ)

◆ واقعه نویسی شستشوی مغزی و جنگ روانی

(قسمت دوم)

جاسوسی نیستیم

در همان اولین جلسهٔ احضار به دایره مذاهب آنها درخواست خیلی عجیبی را مطرح کردند. از من خواستند که به زندگی شخصی استاد نفوذ کنم و در بارهٔ او جاسوسی کنم. البته چند ماه قبل از بعضی دوستانم شنیده بودم که ادارهٔ ادیان از همسر استاد هم خواسته بود تا اگر استاد آزاد شد با اداره همکاری کند و بر علیه استاد جاسوسی کند. کسانی که با ایشان رابطهٔ نزدیکی داشتند و هنگام صحبت‌های تلفنی ایشان با ادارهٔ ادیان در کنارشان بودند می‌گفتند چندین بار شاهد بوده‌اند که آنها بصورت تلفنی آموزش‌های لازم را برای جاسوسی کردن در بارهٔ استاد به همسر ایشان می‌دادند و همسر ایشان هم صرفاً برای آنکه بتواند استاد را ببیند و با او حرف بزند، به حرف آنها گوش می‌دهد و ظاهراً با آنها همراهی می‌کند. ظاهراً قبل از هر کسی آنها استاد را پیش همسرشان تخریب کرده بودند. یکی از دوستانم که دوست نزدیک خانم پریا است می‌گفت که او گفته حدود دوسه ماه آنها درخواستها و توصیه‌هایی را فقط در این زمینه داشته‌اند که او در زندگی خصوصی شان بر علیه استاد جاسوسی کند و به ادارهٔ ادیان گزارش بدهد، اما اوایل شهریور 86 با او تماس گرفته‌اند و گفته‌اند ما به تو نگفتیم که برای ما جاسوسی کنی، ما کار غیراخلاقی نمی‌کنیم و به محدودهٔ زندگی خانوادگی وارد نمی‌شویم و ادعاهای این شکلی. همان روزهای اول دستگیری استاد (در خرداد 86)، همسر استاد به این دوست مشترکمان گفته بود که روز اول که آنجا رفته‌ام به من گفته‌اند آیا خبر داری که استاد با دختری با این مشخصات ارتباط دارد؟ من هم در جریان جزئیات آن ارتباط بودم اما به روی خودم نمی‌آوردم. آن دختر حالت دختر خواندهٔ استاد بود و رابطهٔ استاد با او دقیقاً مثل رابطهٔ یک پدر با دخترش بود. حالا در اولین جلسهٔ احضار به ادارهٔ ادیان آنها از من هم می‌خواستند که در بارهٔ استاد جاسوسی کنم. نکتهٔ کمی عجیب‌تر این بود که مرا به داخل ادارهٔ ادیان نبردند بلکه در یک هتل با من قرار گذاشتند.

آنها از من خواستند که در داخل خانهٔ استاد و حتی در آشپزخانه، حمام و اتاق خواب ایشان هم میکروفن کار بگذارم و تا جائیکه می‌توانم از مکالمات خصوصی استاد نوار و فیلم ضبط کنم. چندین بار از ارتباط قبلی من و استاد سوال کردند و سعی داشتند از دل آن ارتباط چیزهایی بیرون بکشند و آن را جعل و سپس بزرگنمایی کنند. مثلاً من گفتم که یکبار با استاد و چند تن از دوستان دیگر بوده ایم و من کف پاهای استاد را که به دلیل پیاده روی زیاد تاول زده بود، پماد زدم و چند دقیقه‌ای کف پای ایشان را پماد مالیدم. می‌خواستم با این خاطره اندازهٔ نزدیکی خودم به استاد را بگویم و به آنها بفهمانم که شناخت شما چقدر دربارهٔ غلط است و شناخت من که تا این حد به او نزدیک هستم خیلی با شناخت شما فرق می‌کند. اما همین را آنها تبدیل به چیز دیگری کردند.

ولی آقای م. گفت بیا بگو یکی از وظایف اصلی تو ماساژ پاهای استاد بوده. گفتم که این دروغ محض است. او گفت اگر دربارهٔ یک کافر دروغ بگویی این راستی است. بعد چند تا آیهٔ قرآن را برایم گفت و به نظر چند مجتهد استاد کرد که خلاصهٔ آنها این بود که اگر من بگویم استاد آدم بدی است و کلاً در بارهٔ استاد دروغ بگویم، کار ثوابی کرده‌ام. اوتا حدی مثل آدم‌های جنون زده حرف می‌زد. مثل اینکه اصلاً نمی‌فهمید چه می‌گوید. من مقاومت می‌کردم و او برای اینکه حرفهایش را به من بقبولاند دلایل بیشتری ارائه می‌داد. اما دلایلی که می‌گفت خیلی عجیب بود. مثلاً می‌گفت استاد هم مریض می‌شود. نمی‌دانستم باید چه چیزی را از این حرف استخراج کنم.

م. می‌گفت استاد با خیلی از افراد خانواده اش درگیری داشته. می‌دانستم همان جریان را می‌گویند که ایشان به خاطر مادرش با آنها ارتباط خوبی نداشته؛ چون این موضوع را استاد چند سال پیش برایم تعریف کرده بودند. آخرین ضربهٔ آقای م. در آن روز این بود که چند دقیقه‌ای صدا و فیلم از استاد برایم پخش کرد. فیلم‌ها و صداها روی یک دستگاه موبایل ضبط شده بود. اول از من خواست قسم بخورم اما من گفتم من یکبار قسم خورده‌ام برای هفت پشتم کافی است. دیگر نمی‌خواهم قسم بخورم. گفت همین کار تو نشانهٔ حسن نیت است و مثل فالانی (منظورش استاد بود) نیستی که روزی هزار بار قسم قرآن بخورد. در حالیکه همهٔ ما و همهٔ نزدیکان استاد می‌دانستیم که ایشان هرگز به خدا یا قرآن قسم نخورده است. واقعیت این است که من به اندازه‌ای که در این دوسه جلسه از آقای م. دروغ و تناقض شنیده بودم، تا بحال از هیچ کس در این زمان کم تا این اندازه زیاد دروغ نشنیده بودم.

بعد از اینکه قسم نخوردم و او نتیجه گیری کرد که به این دلیل من آدم قابل اعتمادتری هستم، مقدار بیشتری فیلم و صدا از استاد، همسر ایشان، از آقایان ... و خانمها ... و ... برایم پخش کرد. برای حتی یک فرد ناآشنا و مبتدی هم مشخص بود که این قطعه‌ها تماماً مونتاز و ساختگی هستند و آنها با حذف سروته، معنای دیگری به آن داده بودند. او قسمتی از مکالمهٔ خصوصی استاد با همسرشان را برایم پخش کرد که صرفاً یک صحبت معمولی خانوادگی بود. از حرف زدن استاد با پسرش هم تکه‌ای پخش کرد که در آن صدا و لهجهٔ استاد تغییر کرده بود و مثل بچه‌های کوچک شده بود و استاد داشت مثلاً با صدایی مشابه صدای فرزندش با او حرف می‌زد. آقای م. روی همین تکه مکث کرد و گفت بین این چه آدم مسخره‌ای است. قطعاً مونتاز شده بیش از حد مضحک بودند و برای کسی که حتی تحلیل هم بلد نباشد، چیزی منفی برای گفتن نداشتند. استاد

با پسر سه ساله اش با زبان معاشقه حرف می‌زد و با شوخی و بازی از او بوس می‌خواست. خانم ... به دلیل بیماری مادرش داشت پشت گوشی گریه می‌کرد اما مشخص نبود که این مسئله به دلیل بیماری مادرش است ولی من خبر داشتم که چند ماه پیش مادرش مریض و راهی بیمارستان شده بود اما صدای ضبط شده مسئله را به گونه‌ای دیگر منعکس می‌کرد و نشان می‌داد که او به دلایلی غیراخلاقی در حال گریه کردن است که جای اشاره به آن نیست.

آقای م. همزمان با تمام شدن این قطعاًت سری تکان می‌داد. شاید به معنی آنکه دیدی که تو خیلی چیزها را نمی‌دانستی. او در ادامه گفت که فساد استاد خیلی بیشتر از فساد اخلاقی است و فساد اخلاقی در برابر فساد اعتقادی استاد هیچ است. می‌گفت استاد اندیشه هایش فاسد و برضد اسلام است و اندیشه هایش برای حکومت اسلامی مثل یک بیماری است. او مدتی هم در باره مسائل خصوصی افراد دیگر با من حرف زد و سعی می‌کرد همه کسانی که من در ذهنم برای آنها احترام قائل هستم را زیر سوال ببرد. می‌گفت ما حتی خبر داریم که در محیط خیلی خصوصی آنها هم چه می‌گذرد. گفتم مگر شما با روابط خیلی خیلی خصوصی آنها هم کار دارید. گفت اگر تشکیلات به این تشخیص برسد که باید کار داشته باشد با آنجا هم کار دارد. بعد برایم توضیح داد که کی با کی دوست دختر است و کی دوست پسر کی است. گفتم که این چیزها در همه جای دنیا و حتی در بین مردم خودمان هم کاملاً عادی است. گفت اینها در ایران عادی نیست اما در خارج هست. در ایران یک عده معدودی از مردم ضد انقلاب اینطوری زندگی می‌کنند و اینها از مصادیق ضدانقلاب بودن است. آقای م. طوری حرف می‌زد که یا دارد خود را به بی خبری می‌زند یا واقعاً از همه جا بی خبر است. او گفت اعتماد من به تو یک اعتماد شخصی است و من دارم از خودم مایه می‌گذارم و خودم با دلیل‌هایی که آورده‌ام تشکیلات را راضی کرده‌ام تا به تو اعتماد کنند. کمی حرفهایم مشکوک بود. شک من از جایی بوجود آمد که او محل قرار را از دفتر پیگیری به هتل تغییر داد و خیلی از حرفهای ما در خیابان رد و بدل شد.

او گفت در بین بچه‌ها به طرز نامحسوسی پخش کن که فیلم‌هایی از استاد دیده‌ای که هرکس ببیند با دست خودش استاد را اعدام می‌کند. تأکید می‌کرد که طوری پخش کن که کسی متوجه نشود منشاء خبر تو هستی. یک طوری بگو که خبرها متوجه اشخاص دیگری بشود. گفتم همه کارهایی که شما از من می‌خواهید به نوعی من باید دروغ بگویم و بقیه را فریب بدهم اما در همه سالهایی که با استاد بودیم مسئله دروغ برای همه ما خط قرمز بوده و ما شدیداً از دروغ گفتم منع می‌شدیم. گفت اینها که دروغ نیست. اینها شگردهای حرفه‌ای است. گفت مواظب باش که به ما خیانت نکنی و با دستگاه اطلاعاتی درنیفتی چون در یک چشم برهم زدن نابودت می‌کنیم. ما بین این بچه‌ها صدها نفوذی داریم و به هر کدام از آنها یک مأموریت داده ایم. از کجا می‌دانی یکی از اعضاء خانواده خود تو از مأموران ما نیست. اگر بتوانی این کار را انجام بدهی یک مأموریت مقدس را انجام داده‌ای که از جبهه رفتن کمتر نیست. گفتم دقیقاً باید چکار کنم؟ گفت جمع آوری اخبار از درون زندگی استاد و از درون زندگی اعضای یاسین. گفتم با اکثر آنها ارتباط ندارم. گفت با همان چند نفری که داری. با استاد هم که قبلاً ارتباط داشته‌ای می‌توانی دوباره داشته باشی. اگر دست ات به کامپیوتر رسید، سعی کن فوراً اطلاعات روی هارد آن را ذخیره کنی. گفتم روی چه؟ گفت یک کول دیسک پر حجم بخر و فاکتور کن من پولش را بهت می‌دم. گفت فیلم و صدا بگیر. فیلمی را که دیدی بدون ذکر محتوایش بین بچه‌ها پخش کن. ذهن شان را جهت بده و فقط بگو فیلم خیلی ناجوری دیده ام. سعی کن شیطانی را که در درون استاد است نشان بدهی. تردید در ایشان بوجود بیاور و خیلی آهسته و نامحسوس مطرح کن که او یک شیاد است. اگر دیدی که طرف ات این را قبول نمی‌کند بگو دیوانه است. اگر فکر کردی این را هم قبول ندارد بگو جادوگر و شیطانی است. اجر این کار تو از سینه زنی و گریه کردن در محرم هم بیشتر است. کار تو بزرگترین خدمت به انقلاب است و مطمئن باش نتیجه این خدمت را می‌بینی ...

امضا: محفوظ

◆ واقعه نویسی شستشوی مغزی و جنگ روانی

(قسمت سوم)

ما حکومت هستیم

در حین رانندگی موبایلم زنگ زد. موبایل روی صندلی عقب بود و نمی‌توانستم جواب بدهم. چند بار زنگ زد اما موفق به جواب دادن نشدم. ظهر متوجه شدم که از طرف دایره مذاهب است. تماس از طرف آقای م. بود که رابط اولیه اداره ادیان با من و بچه‌ها محسوب می‌شد. همان حوالی ظهر یک بار دیگر زنگ زد و گوشی را برداشتم. خیلی عصبانی بود و با بداخلاقی و حالتی توهین آمیز گفت که چرا به تلفن جواب نداده ام. گفتم میسر نبود. بعد از کمی چک و چانه گفت فردا بروم دفتر پیگیری. گفتم ممکن است نتوانم چون کارها و قرارهای دیگری دارم. با تحکم و اجبار گفت که حتماً باید بیایی. فردایش به سمت دفتر پیگیری حرکت کردم که در بین راه باز هم زنگ زد که الان کجایی. که گفتم در اتوبوس هستم و من مثل شما ماشین زیر پایم نیست.

وقتی به دفتر رسیدم حدوداً 30 تا 45 دقیقه مرا معطل کردند و روشن بود که چرا این کار را می‌کنند. یک اهرم فشار کوچک برای تحقیر و آماده شدن برای ملاقات، تا نظرات طرف مقابل با سهولت بیشتری مورد قبول قرار گیرد.

آقای م. همراه شخصی که بعداً فهمیدم نامش آقای ص. است، آمد. همانطور که گفتم حالت ص. و م. مثل یک سرهنگ و سرباز بود. از نوع برخورد و ادبیات صحبت، به نظر می‌رسید که ص. فردی کم سواد و کم اطلاع باشد. در مجموع رفتار این شخص طوری بود که انگار اصلاً فکر نمی‌کند و نمی‌شنود. شاید هم یک برنامه مشخص به او داده بودند و او فقط مجری بود و حق فکر کردن نداشت. برخورد آقای ص. نسبتاً دوستانه بود. آقای ص. با این جمله شروع کرد که در جلسه قبل می‌خواستیم نکته‌ای را به تو بگویم که چون کار به بازجویی کتبی کشید امروز گفتم بیایی تا این نکته را حضوراً به تو بگویم. او گفت اموال استاد (البته به اسم استاد نمی‌گفت) را مصادره کرده ایم زمینی را هم که مربوط به تو است می‌توانیم مصادره کنیم اما اگر با ما کار کنی موضوع زمین را حل می‌کنیم. گفتم این زمین رسماً و قانوناً مال من است و شما چنین حقی ندارید. گفت اگر ما با قوه قضائیه صحبت کنیم و از آنها بخواهیم، دیگر به شکلی که تو می‌گویی نیست. به تو توصیه می‌کنم عاقلانه تصمیم بگیر. ما با خیلی از اطرافیان استاد که از لحاظ هوش و تحصیلات هم بالاتر یا پایین‌تر از تو بوده‌اند حرف زده ایم. خیلی از آنها بعد از یک ربع ساعت قبول کردند که با ما همکاری کنند و کارهایی را که ما در ارتباط با استاد از آنها می‌خواهیم انجام بدهند. آنها خیلی زود متوجه شدند که کدام کار عاقلانه است.

در طول این صحبت‌ها و صحبت‌های قبلی آقای ص.، م. و بقیه مدام خودشان را بعنوان نماینده حکومت اسلامی و نماینده حاکمیت اسلامی معرفی می‌کردند. قاعده صحبت‌ها با بیشتر بچه‌هایی که می‌شنیدم تقریباً یکی بود و بسیاری از حرف‌ها تکراری بود. آقای ص. با دستبازی م. با خوشرویی و دوستانه و با حالتی احترام آمیز از من می‌خواستند برای پیاده کردن طرح هایشان با آنها همکاری کنم. طرح‌هایی که یک هدف داشت: تخریب شخصیتی استاد به هر قیمت ممکن و بی اعتبار کردن او از طریق جعل و صحنه سازی و ساختن مدارک و شواهد دروغین. من به داخل منزل استاد رفت و آمد داشتم بنابراین آنها می‌خواستند من در منزل استاد کارهایی را انجام بدهم که هدف آن فقط همان یک چیز بود. من باید همکاری می‌کردم تا کاری کنم که شاگردان و پیروان استاد از او دور شوند و هر طوری که شده او را رها کنند البته آنها پروژه هایشان را کلی مطرح می‌کردند و جزئیات و ریز موضوع را نمی‌گفتند اما اینقدر عادی از این چیزها صحبت می‌کردند که انگار سالهای سال بود که به این حرفه مشغول بودند.

آنها چندین بار به من اطمینان دادند که اگر برای آنها و بر علیه استاد کار کنم آینده من تضمین است و در زندگی‌ام مسئله‌ای نخواهم داشت. من باید یکی از این دو تا را انتخاب می‌کردم: خدافروشی، خودفروشی و عهدفروشی در قبال بدست آوردن زمینی که آنها قانوناً مال خودم بود بعلاوه یک وعده‌ای که چند بار تکرار شد «تضمین آینده». در واقع آنها از من می‌خواستند که اسم خدا را زیر پا بگذارم و کلام خدا را لگدمال کنم و به خدا و ایمان و وفاداری‌ام که در اصل به خداست، خیانت کنم. آنها سعی می‌کردند این واقعیت را طور دیگری برایم جلوه دهند. خودشان را دائماً نماینده حکومت و نماینده حاکمیت اسلامی معرفی می‌کردند و می‌گفتند حرف ما یعنی حرف حکومت اسلامی. اما در هر جلسه و آنطور هم که از بقیه شنیده بودم آنها به راحتی دروغ می‌گفتند و مثل نقل و نبات قسم دروغ می‌خوردند. قسم‌هایی حتی یک فرد بدبین را هم می‌تواند قانع کند که طرف دارد راست می‌گوید.

آنها از من می‌خواستند جاسوسی کنم و طی این جاسوسی وارد کارهای جعل و مدرک سازی جعلی و صحنه سازی‌های کذایی بشوم. تأسف عمیقی که وجود داشت این بود که چرا آنها دارند این کثیف‌ترین کارهای ممکن را به نام خدا و قرآن، به نام حکومت اسلامی و به نام حاکمیت اسلامی انجام می‌دهند. نه فقط با من بلکه مشابه همین کار با مشخصات شبیه به این با دیگران هم انجام شده بود.

آنها تلاش زیادی کردند که با توسل به تکرار و قدرت (قدرت حکومتی) به من بقبولانند که استاد غیر از آن چیزی است که ما در همه این سالها تجربه کرده ایم و زندگی اش کرده ایم. می‌خواستند به هر زوری که شده بقبولانند که استاد دروغگو و مکار است و قصد سوء استفاده دارد. کار آنها به قدری مسخره، توخالی و متناقض بود درست مثل اینکه کسی بخواهد به من بقبولاند که از ابر باران نمی‌بارد بلکه پاره آجر و سنگهای بزرگ می‌بارد. هیچ استدلال قدرتمندی هم نداشتند. اگر هم استدلالی می‌کردند آنقدر سطحی و بچه گانه بود که مرا به تعجب وامی داشت که چطور

فردی که خود را اینقدر با تجربه و حرفه‌آمیز داند از این استدلالات متناقض استفاده کند

در طول جلسه آنها سعی داشتند هر طور که شده استاد را در نظر من تحقیر و بی اعتبار کنند. انواع اتهامات ممکن را به او وارد می کردند اما برای من که سالها با استاد بوده ام و از نزدیک شاهد همه چیز بوده ام این اتهامات چیزی جز یک سری خیالات باطل نبود. من قاطعانه نظرم را گفتم و خود فروشی و معلم فروشی و خدافروشی را صریحاً رد کردم. همینکه با قاطعیت درخواست جاسوسی و جعل کاری را رد کردم یک دفعه برخورد آنها عوض شد. آقای عبدالله ص. از آن حالت مصنوعی و کذایی دوستانه و احترام آمیز خارج شد و شروع کرد به اهانت های تند و فحاشی. در طول بی ادبی ها و فحاشی ها مدام تأکید او یادم می آمد که « ما نماینده حکومت و حاکمیت اسلامی هستیم... ». آنها فحش می دادند، تهدید می کردند و ابتدایی ترین حقوق انسانی مرا زیر پا می گذاشتند و آخرش هم گفتند به هر جایی که می خواهی شکایت کن. برخورد آنها طوری بود انگار جایگاه آنها در نظام از همه بالاتر است چون مثلاً درباره قوه قضائیه و قضات با تمسخر حرف می زدند و می گفتند ما هر چه بخواهیم آنها هم همان را می خواهند. ما هر طور که بخواهیم قوه قضائیه و مسئولان را جهت می دهیم و قانع می کنیم. فکر مسئولین و حتی رهبری دست ماست. هر پرونده ای را هر طور که بخواهیم به مسئولین و مردم نشان می دهیم. می گفتند ما در جایی کم نمی آوریم اگر هم کم بیاوریم با یک یا چند صحنه سازی و تغییر چیدمان مسئله را حل می کنیم. می گفت اگر بخواهیم کسی را خراب کنیم با امکاناتی که در اختیارمان است اینکار را در چند دقیقه می کنیم. ما از هر کسی بخواهیم می توانیم هر فیلمی تهیه کنیم. آنقدر هم توان فنی داریم که احدی از مونتاژ بودن آن سر در نیاورد. این صحبتها در باره خودم هم بود و با تهدیداتی از این دست ادامه پیدا کرد که آینده بدی در انتظار من است. این بار آینده ای را برابرم ترسیم کردند که در آن همه چیز من گرفته شده و من هیچ پشتوانه و هیچ پشت و پناهی ندارم و با چاشنی های تهدید و وحشت سعی می کردند بیشتر مرا بترسانند و به هر زور و حقه ای که شده مرا وادار به خدافروشی و خودفروشی کند. در قسمت دوم تئاتری که این افسر کارکشته اداره ادیان به راه انداخته بود من مدام با تصاویری وحشتناک از وضعیت خودم و آینده ام روبرو می شدم و همچنین با یک راه فرار از فشار و آن این بود که خودت را، روح ات را، شرافت ات و خدایت را بفروش و برده ما بشو.

از وسط تهدیدها او در حالی که بصورت یک رگبار کور در باره استاد و من و روند طرح اتهام می کرد و البته چون رنگی نداشت مکثی هم روی آنها نداشت یکدفعه مثل اینکه چیزی به ذهن اش رسیده باشد، با حالتی شیطانی یک اتهام فوق مسخره را مطرح کرد. اتهام همجنس بازی. این شیطانی ترین و ناجوانمردانه ترین و در عین حال مسخره ترین حرفی بود که در آن جلسه شنیدم. با توجه به چیزهای پراکنده ای که قبلاً درباره این افراد شنیده بودم، چنین پدیده هایی برای آنها خیلی عادی و روزمره بود بنابراین نباید تعجبی می کردم اما حالت نامردی و رذالتی که در این صحبت بود مرا تعجب زده کرد. گفتند تو با استاد ارتباط جنسی داشته ای! دیگر دستش به جایی بند نبود و نمی دانست چطور مرا تحت فشار بگذارد. می خواست هر طور شده مرا خرد کند تا حرفش را قبول کنم. آنقدر این حرف حالت قبیحانه و مسخره ای داشت که حتی حاضر نشدم در این باره کلمه ای توضیح دهم. اما این سوال پیش می آید که چرا او اتهام ارتباط نامشروع را مطرح نکرد. چون او هم مرا می شناخت هم استاد را و هم ارتباط بین ما را. می دانست که من در این باره همه چیز را می دانم چون خیلی از ملاقات های خصوصی را من خودم تنظیم کرده بودم بنابراین طرح آن صحبت بیهوده جایی نداشت.

در ادامه گفت تابحال شده شب پیش استاد بخوابی؟! محکم گفتم نه و در این باره فقط گفتم حرفهای شما مسخره و مشمئز کننده است. در این چند جلسه وقتی که حرفی در باره مسائل جنسی، زنان و دختران پیش می آمد اینها خیلی هیجان زده می شدند و با ولع در این باره حرف می زدند.

بعد از جواب من، آقای ص. دیگر مطلب را ادامه نداد و با این صحبت به جلسه پایان داد که می دانی همسر استاد از تو بدش می آید؟ پرسید، می دانی چرا از تو بدش می آید؟ گفتم با او صحبت می کنم و از او می پرسم. این آخرین تیری بود که در آن جلسه شلیک شد: تفرقه. در آخر صحبت، آقای ص. دوباره گفت فکر کن و تصمیم ات را بگیر. بعد هم گفت والسلام و با عجله از اتاق بیرون رفت. فکر می کنم با یکی دیگر از شاگردان استاد جلسه داشت...

امضا: محفوظ

نجات تو در دروغ و انکار و تحریف است

(بخشی از نامه یکی از اعضا به رهبری)

اسم من... مهندس سخت افزار کامپیوتر و مدیر مسئول نشریه تفکری... - اولین نشریه در زمینه دانش تخصصی تفکر هستیم. اداره ادیان از من خواسته است شهادت دروغ بدهم و مرا تحت فشار گذاشته است که از معلم خود شکایت کنم و به دروغ به او نسبت شیادی و کلاهبرداری بدهم. آنها مدتهاست از من می‌خواهند که در باره استاد ایلیا «میم» طرح اتهام دروغین کنم و به او نسبت کذب و خلاف بدهم. من هم مثل دهها هزار نفر از جوانان و تحصیل کردگان این مملکت، یکی از شاگردان استاد ایلیا «میم» هستم. تعداد زیادی از شاگردان استاد دارای موسسات فرهنگی و NGOهای مختلف در زمینه های علمی، فرهنگی، معنوی، زیست محیطی، آموزشی، موسسات انتشاراتی و نشریات هستند و من هم یکی از این افراد هستم. در این حرکت که با رهبری و هدایت استاد ایلیا «میم» صورت می‌گیرد، من مسئول امور مالی و اقتصادی حرکت هستم و همیشه هر گونه فعالیت اقتصادی یا تبادل مالی زیر نظر من انجام شده است. در واقع، اعتماد استاد به من به حدی بوده که در این زمینه همه چیز را در اختیار گروه اقتصادی که من در رأس آن هستم قرار داده و خودش در این زمینه دخالتی نکرده و دخالتی نداشته.

در خرداد 1386 بعد از سالها تهدید و خط و نشان کشیدن به منزل ایلیا ریختند و او را دستگیر کردند. چند روز بعد هم مرا به همراه چند نفر دیگر از شاگردان استاد دستگیر کردند. مرا بعنوان مسئول کل امور اقتصادی حرکت دستگیر کردند. اتهام من اقدام بر علیه امنیت ملی از طریق توهین به مقدسات... بود که البته هیچ وقت معنی این اتهام را نفهمیدم.

در مدتی که در زندان امنیتی 209 بودم به شکلهای مختلف تحت شستشوی مغزی قرار گرفتم تا به معلم و استاد، ایلیا «میم» خیانت کنم. به شکل های مختلف او را ترور شخصیت می‌کردند، به او دروغ می‌بستند و تخریب اش می‌کردند. اسناد زیادی بر علیه استاد جعل شده بود که هر کسی استاد را می‌شناخت بلافاصله به جعلی بودن این اسناد و صحنه سازی بودن کل داستان پی می‌برد. بخش عمده بازجویی های من در باره مسائل اقتصادی نبود چون در این زمینه همه چیز شفاف و روشن بود بلکه بخش عمده بازجویی های من در باره خود ایلیا و ویژگی های فردی او بود. آنها به دنبال این می‌گشتند که به هر قیمتی و هر طور که شده ایلیا را تخریب کنند. هم در ذهن من هم در ذهن شاگردان دیگر وهم برای همه مردم. دروغ و جعلی بودن دلایل و اسناد اهمیتی نداشت و فقط یک چیز مهم بود، تخریب شخصیت استاد و اینکه مردم او را قبول نداشته باشند. شرط آزادی و خلاص شدن ما بدون اینکه در مرحله اول مستقیماً گفته شود یک چیز بود، انکار حقایقی که در باره معلم خود می‌دانستیم و قبول کردن دروغ هایی که آنها در باره استاد می‌ساختند. تقریباً همه بازجویی ها با شستشوی مغزی در جهت تخریب استاد همراه بود. روش اصلی شستشو استفاده از فشار روانی و جعل و مونتاژ کاری بود. حتی حرفها هم مونتاژ شده بود. مثلاً چهار نکته بسیار روشن و خوب را از طریق حذف یک نکته کلیدی و اساسی مطرح می‌کردند و بعد آن چهار نکته کاملاً تارک می‌شد. به هر حال من باید چیزهایی را که یاد گرفته بودم انکار می‌کردم. تأثیرات بسیار زیاد و بسیار خوب استاد را در زندگی خودم و بقیه انکار می‌کردم، همه چیزهایی را که طی سالها دیده بودم و صدها چیزی که تجربه کرده بودم، انکار می‌کردم تا بلکه مسئله حل می‌شد. البته من انکار نکردم فقط اعتقادات اصلی ام را طی جلسات متعدد تفتیش عقاید، مخفی کردم و در نهایت بعد از نزدیک به دو ماه ماندن در سلول انفرادی، از زندان امنیتی 209 آزاد شدم. فعالیت مالی ما آنقدر محدود، شفاف و ساده بود که محل تردید و ابهامی وجود نداشت. همه چیزهایی که در باره استاد شایعه کرده بودند، مطلقاً کذب و دروغ بود. از نظر مالی هم همه ما می‌دانستیم که این حرفها تماماً دروغ و برای تخریب شخصیت استاد است. استاد حتی از کسی هم هدیه نمی گرفت و اگر کسانی تأکید داشتند که هدیه ای بدهند به ما یعنی واحد امداد تحویل می‌دادند، و رسید می‌گرفتند و در آن رسید همه چیز اعم از انگیزه هدیه، چگونگی تهیه مبلغ آن و دیگر مؤلفهها قید می‌گردید. در طول ده دوازده سال گذشته، ما حتی این پولها را هم مصرف نکرده ایم بلکه اکثراً در بانک بوده. از طرفی جمع کل این مبلغ ناچیز است. استاد هیچ هدیه ای را به راحتی قبول نمی کرد و گاهی برای قبول یک هدیه کوچک ممکن بود بعد از سالها تصمیم بگیرد.

مواردی که ما مجاز بودیم از منبع مالی استفاده کنیم محدود بود. مواردی مثل کمک به افرادی که راههای دیگری برای کمک به آنها وجود نداشت چه در بین شاگردان استاد و چه در سطح جامعه، تأمین مخارج اضطراری کسانی که همه زمان خود را صرف تحقیقات و کارهای مطالعاتی و تفکرانی می‌کردند و منبع دیگری نداشتند. استاد گفته بودند که هر کس هدیه اش را خواسته به او پس بدهید. و ما حتی بعد از گذشت ده دوازده سال می‌توانستیم هر هدیه ای را پس بدهیم. حتی یک نفر بعد از حدود هفت سال آمد و گفت چیزی را که هفت سال پیش داده ام را به من برگردانید و ما هدیه او را بی کم و کاست به او برگردانیدیم. البته این فرد در یک روزنامه و با تحریکات افراد دیگر به استاد توهین کرده بود که وقتی متوجه شدند، همه چیز سر جای خودش است. آن داستان هم نتوانست ادامه پیدا کند و آنجا هم تهمتها دروغ از آب درآمدند.

در واقع هر کسی که استاد را می‌شناخت با شنیدن این حرفها او را بیشتر باور می‌کرد و ارتباطش با استاد قویتر می‌شد. وقتی این دروغ را در آن روزنامه نوشتند، استقبال مردم و جوانان تا مدتها بعد از استاد بیشتر شد. دروغ بودن این حرفها مثل این بود که مثلاً تلاش کنند به کسی القاء کنند نور یعنی تاریکی و تاریکی یعنی نور. همه ما استاد را سالها تجربه کرده ایم. او دهها هزار نفر را در این سالها به خدا پیوند داده است. خدا را به زندگی دهها هزار نفر بازگردانده است. هزاران نفر را با تفکر و تحقیق آشنا کرده است. صدها متفکر، محقق، نویسنده و مدرس پرورش داده است.

استاد به زندگی دهه‌هازار نفر، معنا داده است. به آنها هدف و هویت داده است بنابراین کذب بودن این حرفها برای کسانی که او را می‌شناسند نیازی به تفکر و تحلیل ندارد. بعد از آزادی من از زندان به من گفتند تعهد بده که با بقیه شاگردان استاد ارتباط نداشته باشی، من هم حاضر نشدم امضاء کنم اما آزاد شدم. چند ماه بعد، استاد ایلیا «میم» هم بعد از حدود شش ماه انفرادی از زندان خارج شد. بعد از خروج استاد از زندان 209، من چند بار دیگر به اداره ادیان احضار شدم. ابتدا آنها از من خواستند که با استاد ارتباطی نداشته باشم و من از آنها خواستم تکلیف مبلغی را که دست آنهاست و ما خودمان امانت به آنها داده ایم روشن کنند. این مبلغ مربوط به افرادی دیگر می‌شد اما آنها بعنوان اهرم فشار پول‌ها را نگه داشتند. در این چند ماه چند بار دیگر هم به اداره ادیان احضار شدم. خواسته اصلی آنها از من این است که در باره استاد شهادت دروغ بدهم. آنها می‌گویند بیا و از استاد شکایت کن و بگو او به زور از تو و بقیه چک گرفته است. در حالی که واقعیت عکس این است. ما اگر به زور هم به استاد چک می‌دادیم قبول نمی‌کرد و اگر هم کسی می‌خواست در باره یک تضمین مالی چک بدهد، به گروه اقتصادی و رأساً به من می‌داد و ما هم اگر با این درخواست مواجه می‌شدیم که چیزی را پس بدهیم فوراً پس می‌دادیم. آنها می‌گویند که من به دروغ بگویم که استاد از ما به زور چک گرفته است اما واقعیت این است که ایشان نه به زور نه به نرمی از هیچ کس هیچ سندی نگرفته است. الان روزهاست که من تحت فشار هستم که از استاد شکایت کنم و به دروغ بگویم که استاد شیاد و کلاهبردار است. اگر من این شکایت کذب را از استاد بکنم، ظاهراً دیگر زندان نمی‌روم. آنها گفتند بیا با مشاوران حقوقی ما حرف بزن تا راهنمایی ات کنند که چه بنویسی. حالا هم مأمور اداره ادیان هر یکی دو روز تماس می‌گیرد و از من می‌خواهد که بیایم و این شکایت دروغ را طرح کنم و شهادت دروغ بدهم و به جریان تخریب شخصیتی استاد بپیوندم. ظاهراً خیلی‌ها از طرف اداره ادیان ماههاست با داستان مشابهی روبرو هستند. حتی از ماهها قبل از دستگیری استاد در روزنامه‌ها فراخوان می‌کردند که بیاید از استاد رام الله شکایت کنید، اما کسی نمی‌رفت. بعد از دستگیری او هم فشارها به تعداد زیادی از شاگردان استاد و مردم بیشتر و بیشتر شد تا هر طور که شده بیایند و از استاد شکایت کنند. من گزارش‌های زیادی در این باره از دوستان مختلف شنیده‌ام که بعضی از آنها باور کردنی نیست و بهتر می‌دانم خود آنها که در مرکز واقعه قرار داشته‌اند تعریف کنند. حتی شنیده‌ام که بعضی از افراد خانواده ایشان هم تحت فشار قرار گرفته‌اند تا این کار را بکنند. فکر نمی‌کنم در طول تاریخ تا این حد جعل سند، تهمت دروغ، شایعه‌سازی و مونتاژ کاری در باره کسی انجام شده باشد. چند ماه پیش آنها یک وبلاگ بسیار توهین آمیز به نام ایلیا74 در باره استاد راه اندازی کردند. تا آن زمان شاگردان استاد از اینکه استاد را در رسانه‌ها و اینترنت مطرح و معرفی کنند منع شده بودند اما بعد از این جرقه، سیل وبلاگها و سایتهای حامی استاد در اینترنت شروع شده که همین امروز می‌توانید سری به اینترنت بزنید و ببینید چه خبر است. بعضی از دوستان ما می‌گویند که برای ما فیلم‌ها و عکس‌های مونتاژ شده ای از استاد پخش کرده‌اند تا بلکه از طریق تخریب شخصیت او ما را از همراهی با ایشان بازدارند. می‌گویند با فیلم‌های خانوادگی ایشان هم همین کار را کرده‌اند.

آخرین باری که مرا به اداره ادیان احضار کردند به برادر ایشان که او هم مدتی قبل از 209 آزاد شده بود و به دلیل جانباز بودن فوت کرده بود کلی بد و بیراه گفتند. به برادر دیگر ایشان هم که در 209 بود کلی تهمت زدند. در این جلسه با چرب زبانی و خوشرویی تصنعی با من برخورد کردند. برایم قهوه مخصوص آوردند و از من پذیرایی کردند. سپس به خانواده قبلی استاد یعنی برادران و خواهران ایشان حمله‌ور شدند و شروع به بدگویی و توهین در باره خانواده ایشان کردند. بعد مثل بارهای قبل به خود استاد توهین کردند و تلاش کردند او را تخریب کنند و دست آخر از من خواستند تا برای تنظیم یک شکایت دروغ و طرح یک تهمت کذب با مشاور حقوقی اداره صحبت کنم.

متأسفانه اداره ادیان همه این کارها را به اسم اسلام و حکومت اسلامی و به اسم حاکمیت اسلامی و امام زمان انجام می‌دهد. در جلسات بازجویی و در جلسات احضارهای بعد از بازجویی مدام می‌گفتند که ما حاکمیت اسلامی هستیم. ما یعنی حکومت و برای همه شاگردان استاد موضوع اینطور جا افتاده که اینها همانطور که خودشان تأکید دارند، همان حکومت اسلامی هستند به همین دلیل بسیاری از جوانان و مردمی که از شاگردان استاد هستند بدبین و زخم خورده شده‌اند. اما من و کسانی که از نزدیک با عملکرد این اداره آشنا هستیم بخوبی می‌دانیم که این حرکات خودسرانه که آنها به حکومت نسبت می‌دهند ارتباطی با حکومت اسلامی و حاکمیت اسلامی ندارد بلکه سوء استفاده از نام اسلام و امام زمان و نظام اسلامی است. حکومت اسلامی حافظ آبرو و حیثیت مردم است اما اداره ادیان در این ماهها با تمام قوا و از همه راههای ممکن تلاش کرده است آبرو و حیثیت استاد را با توسل به انواع دروغ‌ها و جعل‌ها و صحنه‌سازی‌ها و جوسازی‌های کاذب از بین ببرد. من شنیده‌ام که حتی از مکالمات استاد با فرزند سه ساله‌شان هم به شکلهای دیگری بهره برداری شده است و این صداها به صورت دیگری مونتاژ شده‌اند. من بعنوان یک شهروند ایرانی، بعنوان یک مسلمان و بعنوان یک انسان از رهبران می‌خواهم به این ظلم‌ها، به این دروغ‌ها، به این بی‌عدالتی‌ها به این روش‌های غیرانسانی و ضدبشری و ضدخدا، به این ظلم و دروغ‌هایی که به نام خدا و به نام اسلام و حکومت اسلامی و به نام امام زمان و حاکمیت اسلامی انجام می‌شود پایان دهند. قرار است که اگر من حرفی در این باره بزنم و حقیقت را بگویم که در این چند دقیقه آن را بیان کردم، مرا دوباره به زندان ببرند.

از یازده سال قبل دهها هزارتن از شاگردان استاد حامی نظام اسلامی بوده‌اند اما بعد از دستگیری استاد به اتهام سخنرانی‌های یازده سال قبل او و به اتهام واهی فرقه‌سازی، همه این جوانان بدبین و گریزان شده‌اند. آنها به چشم خود دیده‌اند که چطور به نام خدا و اسلام و حکومت اسلامی، با صداها دروغ و جعل و مونتاژ و به ناجوانمردانه‌ترین شکل ممکن، اداره ادیان شخصیت معلم محبوب آنها را تخریب کرده است و سعی کرده که با استفاده از هر دروغ و نیرنگی او را بی‌آبرو و بی‌اعتبار کند. به ما گفته‌اند که حکومت به استاد اجازه نمی‌دهد با مردم ارتباط داشته باشد، گفته‌اند هر چیزی که استاد دارد توقیف است و جزء اموال حکومت اسلامی است، گفته‌اند تا زمانی که استاد علناً خود را و گذشته خود را انکار نکند با حبس سنگین و اعدام خود را شاگردانش مواجه است. از شما به فرزانه و مهربان می‌خواهم که ما را از این ظلم بی‌سابقه که به ما دروغ‌ها و حقه‌ها

نیرنگ هاست نجات دهید. نه فقط ما را بلکه اسم اسلام و حکومت اسلامی را که اینها به بدترین چیزها آن را آلوده کرده اند، نجات دهید. اسم و آبروی امام زمان را نجات دهید. به نام خداوندی که حی و حاضر است، به نام خداوندی که شاهد است از شما می‌خواهیم که از حق معلم ما و از حق دهها هزار تن از جوانان مسلمان این سرزمین دفاع کنید و به این ظلم و دروغ و بی‌عدالتی پایان دهید.